

## تاریخ و رسالت روشنفکران، تقی تبریزی

به گمانی درست، تاریخ تنها بازگویی رویدادهای زمان گذشته نیست. تاریخ رشته‌ای علمی برای بازگویی گذشته از راه بررسی و تحلیل شواهد معمولاً ناقص، گاه، گسسته، و گاه مشکوک است. از این رو، تاریخ در فصل مشترک علمی مانند باستان‌شناسی، زیست‌شناسی، فیزیک هسته‌ای، زمین‌شناسی، زبان‌شناسی، مردم‌شناسی، و ... قرار می‌گیرد. تاریخ‌شناس در پی نظامی است تا به یاری ساختار آن نظام، نشانه‌های گردآوری شده را در موقعیت درست خود قرار دهد و تصویری نزدیک به اصیل از این تکه‌های شکسته و گسسته بازسازد. تاریخ نیز به مانند دیگر علوم برای یاری رساندن به انسان برای شناخت جهان و ره یافتن به شناختی هر چه معتبرتر از گذشته پدید آمده است. اما تاریخ در دوره‌های گوناگون به عنوان ابزاری برای توجیه، تحریف، و نشان دادن دروغ به جای راست نیز به کار گرفته است. قدرت‌های سیاسی، تاریخ را به عنوان ابزاری برای توجیه حقانیت، ادامه‌ی اعمال این قدرت، و گسترش دامنه و عمق آن با تکیه بر سناریوهای فرمایشی به کار گرفته‌اند. نشر و آموزش این تاریخ ساخته و پرداخته‌ی دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی گاه ملتی را ده‌ها سال از شناخت واقعیت‌های اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی و دستیابی به حقوق پذیرفته‌ی آنها بازداشته است. به این ترتیب، یکی از نقش‌های مهم دستگاه‌های امنیتی و اطلاعاتی در گذشته و حال، ساختن خبر، تزریق آن به سیستم‌های اطلاع‌رسانی رسمی و غیررسمی، و نهایتاً رسمیت دادن به آن به عنوان واقعیتی مسلم بوده و هست. بسیاری از ما و نسل‌های اخیر شاهد بازگویی کاملاً واژگونه‌ی روی‌دادهایی بوده‌ایم که در پیش چشمان ما روی داده است.

و شگفت آن که اقتدار سیاسی سرمایه‌ی جهانی، و اساساً سیستم‌های سیاسی حافظ منافع گروهی محدود، با آن دستگاه‌های پیچیده‌ی اطلاعاتی و خبرسازی، همه با هم‌تی یک‌پارچه در مسابقه‌ای تنگاتنگ برای جعل تاریخ، بر پیشی گرفتن از دیگران تلاش می‌کند. سرمایه‌ای که به یک نگاه، دیگر به‌دشواری قادر است ایفای رسالت خود را در رهانیدن انسان‌ها از محدودیت‌های تاریخی شیوه‌ی تولید پی گیرد. اما جای‌گاه روشنفکران و نقش آنان در بازنمایی واقعیت درست در مقابل این تلاش‌ها قرار دارد. روشنفکر به یاری ذهن توانایی خود همواره تلاش می‌کند از کشش قدرت‌مند اقتدار سیاسی بگریزد و فرآیند شناخت علمی جهان را در جهت درست آن به کار اندازد. روشنفکر مرزهای اندیشه و عمل خود را با سیاست و سیاست‌زدگی بازمی‌شناسد و در تلاشی پی‌گیر و پیچیده، قصد دارد سرنخ‌های واقعیت تاریخی را که با بازی‌گری حیرت‌انگیز اقتدارگرایان و تمامیت‌خواهان همواره از دست‌رس عموم دورتر می‌شود به دست گیرد و به دست‌رس عموم نزدیک کند. از سوی دیگر، بمباران ذهنی مردم از سوی تلویزیون فراگیر ماهواره‌ای و اینترنتی روزبه‌روز شدت می‌گیرد و موقعیت روشنفکران سخت‌تر و سخت‌تر می‌شود. حکومت‌های توتالیتر با به دست گرفتن قدرت سیاسی و دور کردن آن از فضای انتخابات واقعی، حقوق اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی مردم را از آنان سلب می‌کنند. و باز شگفت آن که رفتار اقلیت‌های حاکم در مقابل اکثریت انسان‌ها برای جعل و دست‌کاری جانب‌دار در سراسر جهان سیری هم‌گرا نشان می‌دهد. مردم و کشور ما نیز از آفت‌ها و پی‌آمدهای این سناریوسازی و جعل واقعیت‌های تاریخی ایمن نبوده و نیستند. گروه‌های انسانی با نام‌گذاری‌های مختلف از قبیل ملت‌ها، قومیت‌ها، اقلیت‌ها، حوزه‌های فرهنگی، ... در اسارت زندان مرزهای مصنوعی تحمیل شده از سوی سرکردگان اقتدار سرمایه، در جهل فاجعه‌باری به سر می‌برند. مرزهایی که پس از جنگ‌های ضدانسانی صد سال اخیر نه بر اساس ویژه‌گی‌های ماهوی منطقه‌ای بلکه بر اساس منافع دولتی‌هایی خارج از آن به ملت‌ها تحمیل شده است. به این ترتیب عجیب نیست که من در قرن بیست و یکم، با این همه سازمان‌های بین‌المللی عریض و طویل، و در زیر چتر بیانی‌های حقوق بشر هنوز از **تحصیل به زبان مادری خود محروم‌ام**، محرومیتی که در ادبیات سیاسی دلیلی جز

قبضه کردن زبان و فرهنگ از سوی اکثریت یا اقلیتی حاکم، به بهانه‌های گوناگون، از جمله حفظ تمامیت ارضی کشور، برای آن شناخته شده نیست. محرومیتی که در غالب موارد نتیجه‌ی قومیت‌گرایی منحنی و **انحصارطلبی گروهی برای تحمیل نگرش سیاسی، دین، زبان و فرهنگ خود بر دیگران** هستند. این منش و رفتار، مفهوم دیگری جز شوونیسم در دنیای امروز ندارد. و نیز عجیب نیست که بازگویی این محرومیت خود با اتهام شوونیسم و ناسیونالیسم افراطی طرد و به هر طریق ممکن، حتی از تریبون روشنفکرانی که تیزبینی ویا تعهد خود را در تحلیل واقعیت و بازگویی صادقانه‌ی آن از دست داده‌اند سرکوب شود. سال‌ها است که مسأله‌ی ملی و تحلیل علمی آن در کشور به لحاظ قانونی ممنوع و هم در میان گروهی از روشنفکران به تابو بدل شده است. محدودیت‌های فزاینده برای ادامه‌ی حیات فرهنگی گروه‌های انسانی بزرگ در کشوری کثیرالمله مانند ایران به بهانه‌های مختلف حاصلی جز بروز رفتارهای افراط‌گرایانه و ایجاد دشمنی‌های مضر به منافع همه‌گی آنان، در پی نداشته است. **دولت‌ها حفظ تمامیت ارضی و یک‌پارچگی ملی را بهانه‌ی این سرکوب قرار داده‌اند**. آنها همواره توطئه‌ی بیگانگان و نه مطالبات طبیعی و حقوق شناخته شده‌ی گروه‌های فرهنگی را منشاء طرح این بحث‌ها جلوه داده‌اند. شگفتا که گروهی از روشنفکران لیبرال با این بهانه‌ها هم‌آواز بوده و هستند. این عده هیچ‌گاه توضیح نداده‌اند که چرا تمامیت ارضی کشورهای دارای نظام لیبرال‌دمکرات شناخته در جهان مانند کانادا، سوئیس، نروژ، سوئد، آلمان، ژاپن، و ... به‌رغم به رسمیت شناختن حقوق گروه‌های فرهنگی به خطر نیفتاده است. گروهی از روشنفکران چپ نیز به بهانه‌ی این که در حال حاضر اولویت با حل مسائل طبقاتی است و مسائل ملی به دنبال حاکمیت طبقه‌ی کارگر در بهترین وجه آن حل خواهد شد هر گونه گفت‌وگویی را در مورد مسائل ملی، ارتجاعی و بر ضد منافع خلق‌های ایران جلوه داده‌اند. این گروه از روشنفکران با پاک کردن صورت مسأله از پی‌آمدهای فاجعه‌بار این موضوع چشم‌پوشی کرده‌اند. آنان نیز توضیح نمی‌دهند که چه تضمینی وجود دارد که حقوق اقلیت‌ها و ملیت‌ها در آینده‌ی ایران پس از پیروزی احتمالی طبقه‌ی کارگر به سرنوشت ملت‌ها و اقلیت‌های اتحاد جماهیر شوروی (سابق) دچار نشود. شاید بتوان گفت که مخدوش شدن مرزهای رسالت روشنفکری، سیاست، و وسوسه‌ی اقتدار تمامیت‌خواه و انحصارطلب سیاسی چنین آفتی را به ذهن روشنفکران ما سرایت داده است. به عنوان نمونه در طی ده‌ها سال مبارزه‌ی دمکراسی‌خواهی از مقطع وقایع مشروطه به این سو روشنفکران لیبرال و چپ‌گرای که تحلیل‌گرایانه به مسأله‌ی ملی و حقوق ملل پرداخته‌اند از انگشتان یک دست هم بیشتر نبوده‌اند. این سکوت معنی‌دار، انسان را در تردیدی جدی بر این که روشنفکران فرهنگ حاکم تا چه حد فراگروهی و انسانی می‌اندیشند و عمل می‌کنند قرار می‌دهد. به گمان من بروز پدیده‌ای به نام ناصر پورپیرار آزمونی مناسب برای کنش روشنفکری در کشور بوده است. «بنیان‌های تاریخ ایران» پرسش‌های قابل اعتنایی را در باره‌ی روایت‌ها و تحلیل‌های تاریخی کشور مطرح کرده است. پرسش‌هایی که به گفته‌ی خود پورپیرار دعوتی است به بازخوانی تاریخ ایران. دعوتی است از ذهن‌های آلوده شده به تبلیغات حکومت‌ها و تاریخ‌دان‌های تربیت یافته در دبستان حکومتی به شدت عظمت‌طلب و تمامیت‌خواه. تلنگری به وجدان تنبل برخی روشنفکران که به‌ندرت زحمت به چنگ آوردن ابزار شناخت و از جمله فراگیری زبان‌های باستانی و بازخوانی کتیبه‌ها را به خود داده و به تکرار ترجمه‌های دیگران از این کتیبه‌ها اعتماد کرده‌اند. پورپیرار خود نیز گاه شکیبایی علمی خود را از دست داده است ولی وزن عمده‌ی کار او به چالش کشیدن اعتبار و درستی شواهدی است که موجود است و همه به طریقی می‌توانند به آنها مراجعه کنند. حداقل انتظاری که از روشنفکران لیبرال و چپ می‌رفت این بود که با شکیبایی علمی به نقد ادعاهای او می‌پرداختند. اما چنان‌که شاهد بودیم بسیاری از این روشنفکران در پاسخ این پرسش که آیا این ادعاها قابل اعتناست گفتند: «ما وقت خود را برای خواندن این کتاب‌ها تلف نمی‌کنیم». برخی دیگر تنها سکوت و عده‌ی بی‌شماری، که در روشنفکر نامیدن آنها تردید جدی دارم، تنها به دشنام‌گویی‌های عصبی و هیستریک پرداختند. گاه حتی شماری از دیگران روشنفکران ما را به ایفای رسالت

منطقه‌ای خود فراخوانده‌اند اما باز جز سکوت پاسخی شنیده نشده است. در حدود 30 سال پیش هانری کورین در سمیناری در دانشگاه تبریز از بیش از 20 فیلسوف آذربایجانی نام می‌برد و با شگفتی به استادان و پژوهش‌گران ایرانی می‌گوید که این فهرست و ضرورت بررسی درباره‌ی آنان چرا باید از سوی یک خارجی به متولیان اصلی موضوع بازگو شود. او (نقل به مضمون) می‌گوید: «این دست‌کم وظیفه‌ی دانشگاه تبریز و استادان آن است که به بررسی و تحلیل آثار این فیلسوفان و بازشناساندن آنان به جهان اقدام کند». اما سیاست‌ها مسیر دیگری را به دانشگاه تبریز دیکته می‌کند. دکتر منوچهر مرتضوی به عنوان انسانی منزّه و آگاه چنان در زیر بمباران تبلیغات پاک‌سازی فرهنگی قرار دارد که تحقیق در باره‌ی زبان هرزنی و ارائه‌ی تحلیلی نامعتبر از آن را بر پژوهش در باره‌ی گنجینه‌های اندیشه‌ی آذربایجان مانند شیخ محمود شبستری و ملاعبدالله زوزی ترجیح می‌دهد. من پس از خواندن اثر دکتر مرتضوی در برابر همت، روش علمی، و دقت او در انجام تحقیق سر تعظیم فرود آوردم اما تحلیل و نتیجه‌گیری از این تحقیق چنان فرمایشی و بی‌ربط می‌نمود که به اصالت و انتساب آن به نویسنده به شدت تردید کردم. گویی که از روی دگمه‌ای شکسته و گل‌آلود بخواهید لباسی را که زمانی این دگمه را بر آن دوخته بودند بازسازی کنید. نمونه‌ی دیگر احمد کسروی است که با آن عظمت علمی و با آن زندگی سراسر تعهد و تلاش برای روشنگری و اصلاح جامعه‌ی خود، کتاب «آذری یا زبان باستان آذربایجان» را منتشر می‌کند که نسخه‌ی الگوی «زبان هرزنی» به شمار می‌آید. در این که آیا کسروی این کتاب را نوشته است یا نه تردید می‌کنم زیرا ترجمه‌ی مقاله‌ی مفصلی از او در دست دارم که با صراحت تمام و درست به عکس استنتاجات کتاب «آذری یا ...» زبان ترکی را زبان اکثریت جمعیت کشور ایران در آن زمان اعلام کرده است. در کتاب کسروی نیز همان مثل دگمه‌ی شکسته و گل‌آلود مصداق تام دارد. به‌رروی روشنفکر امروزی ما راهی جز تربیت خود، فراگیری روش‌های معتبر، و اطلاع‌رسانی بی‌طرفانه در پیش ندارد. اطلاع‌رسانی بی‌طرفانه دشوار می‌نماید اما روشنفکر اتفاقاً این مأموریت دشوار تاریخی را با تمام سختی‌های آن در عهدنامه‌ی نانوشته به گردن گرفته است. دشواری کار در آن است که روشنفکر خود نیز در خلاء زاده نشده و زندگی نکرده است و طبیعتاً از آلودگی به منافع و گرایش‌های گروهی نیز مبرا نیست. اما گمان می‌رود رسالت روشنفکر در این باشد که برخلاف این طبیعت عَرَضی از جانبداری پرهیز کند و با تمام توان ذهن خود را از این آلودگی‌های گروهی بزدايد.

علم تاریخ از طرفی در زمره‌ی علوم انسانی قرار می‌گیرد و از این جهت روش‌ها و نتایج حاصل از تحقیقات و تحلیل‌های تاریخی در مقایسه با علوم پایه مانند ریاضیات، شیمی، و فیزیک از اعتبار و قطعیت کم‌تری برخوردار است. اما این بدان معنا نیست که نتوان به‌هیچ‌وجه جعل‌ها و تحریف‌های تاریخی را برملا کرد زیرا نشان دادن تناقض‌ها و کاستی‌های چنین تحریف‌هایی دشوارتر از ساختن این گونه تحلیل‌های تاریخی نیست. برخی از این داستان‌پردازی‌ها به گونه‌ای ابتدایی و ناشینانه است که با منطقی ابتدایی، و نه الزاماً مبتنی بر متدولوژی‌های مختص تاریخ‌شناسی، می‌توان درستی، نادرستی، اعتبار و یا بی‌اعتباری آنها را نشان داد. متن زیر بر حسب تصادف از یک سایت اینترنتی برداشته شده است که متأسفانه نویسنده و منبع آن را در حال حاضر به یاد ندارم.\* این نوشته با زبانی ساده بحث‌های رایج در مورد مسأله‌ی ملی آذربایجان و ترکان ایران را مطرح و استدلال‌هایی در رد یا قبول آنها ارائه می‌کند. این نوشته نیز خود از آفت برخی جعل‌ها، کم‌دقتی‌ها و نادرستی‌های احتمالی بری نیست. مثلاً گفت‌وگو از «قوشاچای» به عنوان نام اصیل «میان‌دوآب» اصطلاحی ساخته شده در همین پنج یا ده سال اخیر است یا «گنچ‌قیران» به عنوان نام اصیل بوزگوش (با تلفظ محلی Büzgüş و نه Bozqush که برخی دوستان «این‌طرفی» نیز ناشیانه به ظن خود آن را ابداع کرده‌اند!) نشان از کم‌توجهی به منابع معتبر و کم‌دقتی علمی نویسنده دارد. با این همه کلیت مطلب و استدلال‌های نویسنده در رد یا قبول این بحث‌ها ارزشمند و حاوی مطالبی عمومی در باره‌ی

موضوع مورد نظر است. دست‌کم مخاطبین فارس‌زبان که عمدتاً در معرض اخبار و اطلاعات جامعی در این باره نبوده‌اند می‌توانند آن را به عنوان فهرستی مختصر از مباحث مطرح و مطالبات دگراندیشان (نه به مفهوم سیاسی و فلسفی) مطالعه کنند و روشنفکرانه (بی‌غرضانه و منطقی) به قضاوت و نقد این مطالبات بپردازند. من به سهم خود باور دارم که با وجود فضای به‌شدت مسمومی که بر این گفتمان حاکم کرده‌اند بسیاری از روشنفکران فارس‌زبان در بازگشایی سالم این موضوع عالمانه مشارکت و به طرح و پیش‌برد منطقی کمک خواهند کرد. متن «نگاهی به مسأله‌ی ملی در ایران» با اندکی اصلاحات نقطه‌گذاری و نگارش با تلاش در حفظ متن اصلی به صورت زیر آماده شده است. از این‌رو از نویسنده‌ی محترم به دلیل نقل مطالب بدون ذکر نام نویسنده یا منبع آن و همچنین دستکاری‌های بدون اجازه پوزش می‌خواهم و امیدوارم اصلاحات انجام شده ناقض نظر و نیت نویسنده نبوده باشد. و سخنی بدیهی این که احتمالاً راه یافتن نادرستی‌ها در هر متنی وجود دارد، مهم این است که نویسنده به‌قصد فریفتن خواننده خود را به سهل‌انگاری و بی‌دقتی نزده باشد. و **راه نقد برای این باز است که در فرآیند گفت‌وگو نادرستی‌ها پالایش شود** و در سیر منطقی، روایی متن به کمک نقد افزون شود و گرنه تک‌صدایی و خودمطلق‌پنداری شیوه‌ی تاریخ‌سازان و جعل‌پردازان است.